

## گفت‌وگوی منتشر نشده از شهید سلیمانی

### درباره سرلشکر شهید احمد کاظمی

# روایت «حاج احمد» از زبان حاج قاسم

گروه تلویزیونی روایت فتح پیش از شروع پروژه خود در تهیه فیلم مستند «نامه‌ای به احمد کاظمی» با ساردار شهید حاج قاسم سلیمانی گفت‌وگویی انجام داد که برای اولین بار در روزنامه ایران منتشر می‌شود. حاج قاسم در این گفت‌وگو با تشریح ابعاد مدیریتی شهید کاظمی در دوران دفاع مقدس نافگفته‌هایی از ایشان را بازگو کرده است. ارتباط عاطفی میان این دو هم‌زم قلمی دست‌آخربه آنجا ختم شد که آنها بعد از گذشت ۱۵ سال یکدیگر را در بهشت در افوش کشیدند. شهید حاج احمد کاظمی فرمانده وقت نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۱۹ دی ماه سال ۸۴ به همراه ۱۱ تن از فرماندهان ارشد نظامی در حادثه سقوط هواپیمای به فیض شهادت نائل آمدند. این گفت‌وگو توسط آقای اصغر بختیاری انجام شده است.

**شهید سلیمانی:**

**بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة و السلام على رسول الله وعلى آله آل الله**

درد می‌فرستیم به روح مطهر امام و همه شهیدان، خصوصاً شهید کاظمی و همه شهدای جنگ و انقلاب. آنچه که در مورد شهید کاظمی می‌شود گفت تصور من این بود که وقتی خبر شهادت حاج احمد گفته شد، حداقل تیرت همه روزنامه‌های ما باید این جمله می‌بود که فاتح خرمشهر شهید شد. همانطوری که وقتی بزرگی از ما، در ادبیات، در هنر و هر چیزی از بین می‌رود و فوت می‌کند ما بلافاصله برایش تیتروی داریم. مثل پدر علم ریاضی از دنیا رفت. فکرمی‌کنم حقی که احمد به گردن ملت ایران دارد، از حقی که دیگر اندیشمندان مختلفی که مورد تجلیل هستند و بحق هم باید مورد تجلیل باشند، کمتر نباشد و شاید در ابعادی بیشتر هم باشد. یعنی خیلی‌ها باید خود را مدیون شهید کاظمی بدانند، خصوصاً کسانی که در جامعه ما در مسئولیت‌های مختلف قرار دارند و اصلاً مسئولیت هم نه، مردم عادی‌ای که در کشور زندگی می‌کنند، به نحوی از فدکاری‌ها و خدمات حاج احمد بهره‌مند هستند.

اگر حقیقتاً بخواهیم حاج احمد را تشریح کنیم، باید برگردیم به جنگ.

ما در مرحله اول جنگ، یعنی در آن سلسله عملیات‌های اصلی جنگ که دشمن را در داخل خاک خودمان شکست دادیم به چهره‌های معدودی بر می‌خوریم که اینها در جنگ محور اصلی بودند و در بین اهل جبهه مشهور هم هستند. ممکن است بعضی هایشان در جامعه ما غریب باشند و از جمله کسانی که غریب بود شهید کاظمی بود. خب شهید کاظمی محور چند فتح بزرگ بود. می‌توانم بگویم در واقع شاه کلید این فتوح بود. یکی از برجستگی‌های شهید کاظمی هم همین بود. اگر گفته شود که زیرک‌ترین فرمانده ما در جنگ بود، احمد بود حتماً سخنی به گراف گفته نشده است. من این را برایتان ثابت می‌کنم که چطور احمد باتدبیرترین بود حتی به نسبت کسانی که شهید شده‌اند و مقامشان بالاست واحمد به همه آنها تعظیم می‌کرد و آنها هم در جای خودشان حق بزرگی به گردن همه ما و جنگ و ملت دارند. چند روز پیش به فرودگاه می‌رفتم و بعد از ۱۵- ۱۰ سال یکی از دوستان دوره جنگ را دیدم که در روزهای اول جنگ به‌دلیل اینکه اهل منطقه خوزستان بود مسئول سپاه آبادان بود به هم رسیدیم. من می‌خواستم برای مراسم احمد بروم نجفا آباد و او هم می‌خواست برای کاری به بندرعباس برود.

بحث احمد پیش آمد. گفت وقتی احمد به آبادان آمد من در هتل آبادان که مرکز تجمع نیروها بود، نشسته بودم. گفتند یکی کسی اهل اصفهان دم در با شما کار دارد. رفتم و دیدم جوانی است. احمد کاظمی منم تعدادی نیرو آورده و به اینجا آمده‌ام. یک کاری به ما بدهید که انجام بدهیم. گفت من خوشحال شدم. گفتم خیلی خوب شد که شما آمدید. ما اتفاقاً چند جای خالی داریم. شما بروید و آنها را پر کنید. می‌گفت یک منطقه‌ای داشتیم در این نيزارهای آبادان که عراقی‌ها از آنجا تردد می‌کردند، به آبادان حمله می‌کردند و در آنجا جمع‌آوری اطلاعات می‌کردند. من به ذهنم رسید که این جبهه را به این مجموعه بدهم. گفت بعدازظهر شد و با هم رفتیم و من این منطقه را به ایشان دادم و رفتند و مستقر شدند. ساعت ۱۱ شب بود که دیدم احمد آمد پیش من. گفتند فلانی آمده در دم. رفتم و پرسیدیم چه شد؟ گفت این به درد ما نمی‌خورد. یک جبهه‌ای را به ما بده که ما بتوانیم در آنجا با دشمن بجنگیم. این یک جبهه مرده است. به درد ما نمی‌خورد این جبهه.

زردی‌کن‌ترین خط به دشمن در آبادان خط فیاضیه بود که بسیار حساس بود، چرا؟ چون به دو پل عبوری از روی کارون از سمت خرمشهر وصل می‌شد و در واقع زردی‌کن‌ترین جبهه به عقبه این دو پل بود که دشمن از آن عبور کرده و به شمال آبادان آمده بود. زردی‌کن‌ترین خط هم بود. یعنی فاصله در بعضی جاها جبهه پتاهم بود و بعضی جاها هم حداکثر صد تا صد و پنجاه متر عرض این جبهه و فاصله این جبهه با دشمن بود. دیدم حالا که اصرار دارد او را به این جبهه می‌برم که پر آتش‌ترین جبهه هم بود. بردمش به جبهه فیاضیه و گفتم بیا اینجا. گفت بله، همان جایی است که من می‌خواستم. احمد در جبهه فیاضیه ماند و این ماندن نقطه عطفی در جلوییگری از سقوط آبادان شد. کسانی که علم و تخصص نظامی دارند، اگر نقشه حمله دشمن را جلوشان بگذارند- اگر زمانی توانستند با آقا رشید هم صحبت کنند، این بیانات مرا با حرف‌های ایشان تطبیق بدهید- می‌بینید که نقش جبهه فیاضیه چه بوده است. پاشنه آشیل دشمن برای آبادان بود. سر جبهه به نسبت فیاضیه حداقل بیست -سی سی کیلومتر شاید هم بیشتر فاصله داشت. دشمن می‌توانست از سمت پل مارد یا جای دیگر وارد آبادان بشود و از رودخانه عبور کند اما بدون این پاشنه نمی‌توانست. باید قضیه این پاشنه را اول حل می‌کرد. اینکه می‌گویم یکی از برجستگی‌های احمد در جنگ زیرکی بود. همین توضیح فکرمی‌کنم کفایت می‌کند. او چسبید به همین جا و از همین نقطه برای شکستن حصر آبادان، در عملیات ثامن الائمه (علیه‌السلام) حمله کرد و اولین کاری که کرد آن دو تا پل را گرفت و دشمن را در منطقه ثامن الائمه (علیه‌السلام) و شمال آبادان ساقل کرد. هیچ عملیاتی در جبهه بیهوده انجام نمی‌شد، اما احمد روی هدف‌های غیراستراتژیک حتی در تاکتیک تکیه نمی‌کرد. حتی در تاکتیک. شما اگر تمام عملیات‌هایی را که احمد انجام داده بررسی کنید هیچ عملیاتی را احمد کاظمی، مرحله‌ای انجام نداده است. اگر بنا بوده یک



شهید سلیمانی

در جنگ را زیر سؤال می‌برید. به نظر من در این فیلم‌ها خیلی جاها به جنگ ظلم شده است.

من این را یکبار دیگر هم عرض کردم و پخش نکردید. یک فیلمی به دروغ دیدم که هیچ وقت در جنگ این اتفاقات نمی‌افتاد. حالا جای بحثش در این بحث شهید کاظمی نیست. این را در جای دیگری پخش کنید. صحنه جنگ را نشان می‌داد که خیلی آرام بود و تک و توکی صدای تیر می‌آمد. چند تا سیسیچی دست گردن هم می‌انداختند و همدیگر را می‌پوسیدند و گریه می‌کردند. اما یکی می‌رفت خودش را می‌انداخت روی میدان مین و شهید می‌شد. بعد نفر بعدی همین طور که به این شکل میدان مین را باز کنند. چه کسی گفته که در جنگ چنین کاری انجام می‌گرفت؟

▪ **کجا پخش می‌شد؟**

در تلویزیون جمهوری اسلامی. هیچ وقت در جنگ چنین چیزی انجام نمی‌شد. ما برای تهیه‌ای که در ظرف یک ساعت می‌گرفتیم حداقل ۲۰ روز فکر و دو ماه مانور می‌کردیم. چطور ممکن است جنگ همین طور سرخ پوستی باشد و یک نفر سوت بزند و بعد همه از تهیهای بروند بالا؟ این جوری نبود. درباره انضباط شهید کاظمی. خب ما هیچ کداممان دانشگاه رفته جنگ نبودیم. اصلاً برای این نیامده بودیم که نظامی بشویم. درجه‌ای نبود. حتی این کلمه حاجی هم که شما در فیلم‌هایتان می‌گویید در جنگ نبود. کسی حاجی، حاجی جنگ اصلاً. این را شما ابداع کرده‌اید. کسی حاجی نبود. همه برادر بودند. برادر قاسم، برادر احمد، برادر حسین، احمد، قاسم... این بود. ما سال به گمانم ۶۴، من، شهید خرازی و شهید کاظمی برای اولین بار رفتیم مکه. من نمی‌دانم این اصطلاح را شما از کجا آورده و قالب جنگ کرده‌اید که حاجی، حاجی، حاجی.

▪ **ماند کردیم!**

حالا... ولی سرجمع، وقتی به خط شهید کاظمی می‌رفتی، انضباط را حس می‌کردی. همه چیز سر جای خودش بود. اگر ارتفاع خاکریزها فرضاً در خط من یک متر بود در خطی که شهید کاظمی ابریزا کرده بود حتماً دو متر بود. آرایش سنگرها، سلاح‌ها دقیق، بهترین غذا. در خط او طبخ و توزیع می‌شد. حتی در شب عملیات، رهبر معظم انقلاب فرمودند وقتی به لشکر نجف رفتیم واقعاً همین طوری بود. تانک‌ها و توپ‌های ما خریداری شده از فلان کشور نبودند. همه غنیمت گرفته شده از جبهه دشمن بودند. (شهید کاظمی) از همه آنها چک لیست تهیه کرده بود. نگهداری از اینها، استفاده از اینها (حساب و کتاب داشت.) مثلاً من فرمانده لشکر ثارالله بودم.

اگر لشکر نجف در دو محور آن طرفتر، کنار من عملیات می‌کرد، من احساس اطمینان می‌کردم. حسین (خرازی) هم البته این‌طور بود ها. همت و باکری هم همین طور بودند. ما در جنگ عملیات هلی‌برن انجام می‌دادیم. در دل شب و شوش، تپه‌های رادار، دشت عباس، مقابل ارتفاعات علی‌گره زد و شاوریه مقاومت می‌کرد، همه اینها را ساقط کرد. در عملیات خبیر مهم‌ترین کار را شهید کاظمی و شهید باکری رحمة‌الله علیه انجام دادند. آن زمان اولین بار بود که ما در جنگ عملیات هلی‌برن انجام می‌دادیم. سی کیلومتر از آن هم برای اولین بار بود که هلیکوپترهای ما داشتند این کار را انجام می‌دادند، آن هم در خود سرزمین دشمن. شهید کاظمی جزو اولین مجموعه‌هایی بود که همراه با نیروهایش با شهید باکری در دل شب در جزایر مجنون شمالی و جنوبی پیاده شد و جزایر را سریع تصرف کرد.

شویه شهید کاظمی در جنگ این گونه بود. نکته مهم و برجسته دیگر شهید کاظمی در جنگ- که البته دوستان دیگر درباره جنگ قطعاً مفصل صحبت کرده‌اند- انضباط بود. من انتقاد زیادی دارم به فیلم‌هایی که درباره جنگ ساخته و پخش می‌شوند. در بسیاری از ابعاد بیشتر عواطف جنگ را نشان می‌دهند تا واقعیت‌های جنگ. وقتی به خط شهید کاظمی می‌رفتید، در همه ابعاد این خط نمونه بود. در همه ابعاد این نظم و انضباط را می‌دیدید.

▪ **اینکه می‌فرمایید سراغ واقعیت جنگ برویم، واقعیت جنگ یعنی چه؟**

شما بعضی وقت‌ها می‌خواهید مردم را با عواطف، با سادگی‌ها و معنویت‌جنگ توجیه کنید. از این سادگی‌هایی که قصدمان به نمایش گذاشتن معنویت جنگ است، اصل تدابیر

وقتی به خط شهید کاظمی می‌رفتی،

انضباط را حس می‌کردی. همه چیز سر

جای خودش بود. اگر ارتفاع خاکریزها

فرضاً در خط من یک متر بود در خطی که

شهید کاظمی ایجاد کرده بود حتماً دو متر

بود. آرایش سنگرها، سلاح‌ها دقیق، بهترین

غذا. بهترین غذا در خط او طبخ و توزیع

می‌شد. حتی در شب عملیات، رهبر معظم

انقلاب فرمودند وقتی به لشکر نجف رفتیم

واقعاً همین طوری بود. تانک‌ها و توپ‌های

ما خریداری شده از فلان کشور نبودند. همه

غنیمت گرفته شده از جبهه دشمن بودند

http://irannewspaper.ir

editorial@irannewspaper.ir

بی‌تاب کرده، نه بچه‌های خودش را، بچه‌های دوستانش، همسایه‌هایش، بچه‌های اقوام دورش را بی‌تاب کرده، محبت احمد بود. فوق‌العاده با محبت و با ادب بود این دوتا ویژگی اصلاً همه را نسبت به شهید کاظمی بی‌تاب کرده است. آدم وقتی در محله، خانه، هر جا می‌رود، همه آن چیزی که در ذهن آدم پر است، از این خصلت‌های احمد است. از محبت‌هایش، برخورد‌هایش. برخورد‌هایی که از بزرگ تا کوچک انجام می‌داد، کاملاً توأم با محبت بود. همه را گرامی می‌داشت و از خودش برتر می‌دانست. این خصلت‌های احمد خصلت‌های ماندگاری بودند.

▪ **حاج آقا در تمامی مراسم که برای ایشان برگزار می‌شود یک جور آشفتنگی در دوستان ایشان می‌بینیم، همه ماعزیزانی را از دست داده‌ایم و پدر و مادرمان و دوستانمان رفته‌اند و آشفته شده‌ایم و این طبیعی هم هست. اما این آشفتنگی‌ای که در شهادت ایشان دیدیم متفاوت بود. منشأ این آشفتنگی چیست؟ دلمان برای ایشان سوخت؟ برای خودمان سوخت؟ دوست داشتیم ایشان کنار ما باشند؟ همه اینها بود؟ غیر از اینهاست؟ برای خود من هم همین‌طور بود و خیلی برابم عجیب بود. مثل آدم‌های بهت‌زده شده بودم.**

من با احمد خیلی رفیق بودم. نمی‌دانم او مرا بیشتر دوست داشت یا من او را بیشتر دوست داشتم. همیشه در ذهنم این بود که این اتفاق طوری می‌شد من به احمد ثابت‌کنم که چقدر دوستش دارم. فکرمی‌کردم بهترین چیزی که می‌تواند این را ثابت کند این است که مثلاً یک کلبه به احمد بدهم. از هر چیزی که دوتا دارم یکی را به احمد بدهم. احمد وقتی در جمع ما بود، تداعی همه زندگی ما بود، هر چیزی که در زندگی به آن دلخوش بودیم. چهره باکری را در احمد می‌دیدم، خرازی را در احمد می‌دیدم، زین‌الدین را در احمد می‌دیدم، همت را در احمد می‌دیدم. خیلی از شهدا را در احمد خلاصه می‌دیدیم. شما وقتی یک کسی را که یادگار همه یادگاری‌های شماس‌ت، یادگار همه دلبنسگی‌های شماس‌ت، یادگار بهترین دوران عمر شماس‌ت، این را از دست می‌دهید، این یک از دست دادن معمولی نیست واحمد برای ما این طوری بود. واقعاً الان احساس می‌کنیم که همه ما را آتش زد احمد با رفتن خودش، چون تأثیر احمد بر همه ما فوق‌العاده بود. حتی مثلاً فرض خودم بزرگان ما مثل آقا رحیم، آقا محسن، اینها هم این طوری بودند. یعنی جمعی که احمد در آن بود، یک صفای دیگری داشت. مجلسی که احمد در آن بود یک رونق دیگری داشت. الان این را احساس می‌کنیم که بی‌رونق است وضع ما. لذا رفتن احمد یک رفتن طبیعی برای ما نبود. این یک، دوم

اینکه یک خدمت‌ها از زمان جنگ گذشته بود. دلخوشی ما‌ها به هم بود. نه اینکه پشتوانه خاصی برای هم باشیم. قوت قلب معنوی برای هم بودیم. برای بیان کردن موضوعات برای هم، نصیحت کردن هم و سطوح مختلف دیگر با هم روبرو‌یاستی نداشتیم واحمد در این ماجرا نقش اساسی داشت. وقتی که مثلاً ما بچه‌های جنگ جلسه می‌گرفتیم اولین موضوعی که به همه تذکر می‌داد این بود که این جلسه برای خداست و بعد پیرامون این موضوع حرف می‌زد. لذا نقش احمد در ما نقش بسیار مهم و برجسته‌ای بود. یادگار همه ارزش‌های ما بود. رفتن همه ما سنگین بود. فراموش نشدنی‌ت هم هست و به نظر من در سپاه طوفان جدیدی هم به وجود آورد. شاید رادیو تلویزیون می‌ترسد از اینکه مردم غمگین بشوند و غصه‌ای مردم را فرابگیرد. شاید هم درست باشد که خیلی ادامه نداد ولی اگر همه زوایای زندگی و شخصیت احمد برای مردم برملا می‌شد همت ما عزادار می‌شدند که واقعاً هم شدند و این تأثیر بر همه عمومی بود.

▪ **ببخشید ما شما را اذیت کردیم. چند خط نامه برای شهید کاظمی بنویسید. چون همه این کار را کرده‌اند. شاید این جایی چاپ بشود. بنح خط، دو خط، دو خط که دوست دارید.**

می‌نویسم... من همیشه به احمد می‌گفتم... (مکت)... الهی. درد نخورد توی سر من. این اصطلاح من نسبت به احمد بود. دورت بگردم. این مکتوبات قلبی من است. از خدا می‌خواهم هر چه سریع‌تر مرا به او ملحق کند و اگر به او نامه بنویسم این را خواهم نوشت که مرا ببر و مرا تنها نگذار. این را نخواهم گفت. همیشه دوستش دارم. نه من. من یک بچه کوچک دارم. کلاس اول راهنمایی است. شعر نوشته بود. خطاب به احمد با آن لهجه بچگی خودش. نامه نوشته بود که «عمو جان! عموجان! عموجان! آه و وایولا! آه و وایولا! آه و وایولا! یک آتشی زد همه ما را احمد. واقعاً هیچ وقت نمی‌توانیم فراموش کنیم. دلمان می‌خواهد خدا به ما لطف کند، ما را به او ملحق کند و خودمان را مستحق این عنایت خدا می‌دانیم و از خدا می‌خواهیم که خداوند این حق را به ما بدهد و ما را مستحق این حق بداند. اجازه بدهید همین نوشته من باشد.

▪ **حالا اگر لطف کنید ما خیلی ممنون می‌شویم.**

می‌نویسم و به شما می‌دهم. در فیلم که نمی‌توانم بدهم.

▪ **می‌خواهیم تصویر بگیریم.**

نه می‌نویسم بعداً بپتان می‌دهم.

▪ **یک بیت شعری توانید در وصف ایشان بخوانید؟**

اجازه بدهید وارد این بحث‌ها نشویم...من...

▪ **یک بیت...**

خدا رحمت کند یک شهیدی داشتیم که همیشه این ورد زبانش بود: «ایاران همه رفتند افسوس که جا مانده منم/ حسرتا این گل‌خارا همه جا رانده منم/ریز هر آمد و طریق رفتن آموخت/آنکه نارفته و جا مانده منم، فکرمی‌کنم مصداق این هستییم.

▪ **ما می‌خواهیم زیاد شما را اذیت نکنیم، ولی خب...**

دیگر چیزی ندارم بگویم...

▪ **یک جمله...یک کلمه...**

باور می‌کنید به او حسودی می‌کنم؟ دلیم می‌خواهد همه عمرم را بدهم، هر چقدر که خدا عمر می‌دهد که امیدوارم ندهد. من یکبار دیگر صدایش را بشنوم. یک بار... (گریه)... نمی‌دانم چه کار کنم... (گریه)... ببخشید...